

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مصباحیبه و گزارش

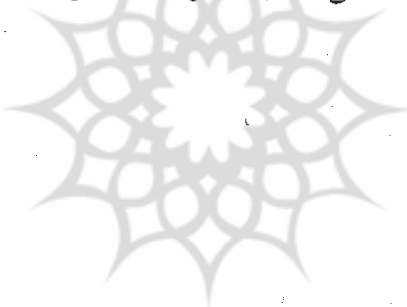
گفت و گویی

کتبی با محمدعلی علمی

گفت و گو با وی. اس نایپال «هنر داستان نویسی»

آن گاه که از سر جسد شیخ برخواست با لبخندی صمیمی به فرمانده خود نگرست، به انتظار دریافت نگاهی از سر تحسین. شاید هم خیلی عادی، انگار که دارد از سر سفره تکه نانی برمی دارد یا لب بر لبه سبونی می نهد، سینه ای پر از گل‌های نازدار و کبوترهای سفید را درید و شتابان به سراغ عاشقی شتافت که برای دفاع از چشمها و نگاه مست کننده همسر زیبایش بر در درگاه کوتاه خانه ایستاده بود. آن مغول چه تقصیری داشت؟ شاید هیچ! ظالمی بود ابله که ارزشهای خونریز و وحشیانه و عرف مغول را مهم و حیاتی و حتی مقدس می دانست و چه می دانست از جهان تصاویر شگفت؟ تصویر درخشان پیامبر در باغی پر از گل، مریم، صلیبها، دیوار سفید، دریا و نسیمهای عطرآگین که گاه و بی گاه از جانب غیب می وزید و کوجه های باریک خاک آلوده را زیر نور ستارگان و ماه می تاباشت ... اما گناه کجا بود که در معرض ابتلا قرار گرفتند؟ شاید به این سبب که عاشقها هم داشتند خودخواه و ستمگر می شدند که: مگر قرار نبود عشق تعالیتان دهد؟ از زمین به آسمان برساندنتان، پس این همه ستم و آزار بی دلیل خود و دیگران برای چیست؟ شمس فرمود «تار تویی، خوی تناری در نوست»؛ شاید مجالی برای اندیشیدن فراهم شد که: خدا و هستی و انسان همه خوبند و با این همه ... تسلیم تقدیر بودن؟

■ آنگونه که از آثار تاکنون منتشر شده شما برمی آید، تمایل شما نسبت به رویدادهای تاریخمند است. آیا شما یک راوی هستید یا خیر؟ در لابلای روایت تاریخمند در پیجوتی بنیادهای ادبیات داستانی نیز برمی آید. آیا روایت روی داده، یا همان واقعیت ملموس تاریخی اصل و روند داستانی را خدشه دار نمی کند؟
□ من دوست خراسانی زیاد دارم. همیشه حس غریب و رمزآلود و حتی رعب آور مرا از سوئی به سوی خاگ خراسان می کشاند و از سوی دیگر می رماندم از آن خاگ رندان عالمسوز: عطار، خیام، شیخ ابوسعید، فردوسی و ... (از قدما) و اخوان ثالث و شفیعی کدکنی و دکتر شریعتی (از معاصران) و ترک خراسانی که شگفتا هم از قدماست و هم از معاصران و هم از آیندگان، چهره ازل و ابدی، ظالم و مظلوم، عاشق و معشوق، ستمگر و ستمکشیده و ... همه را توأمان دارد. تاریخ نیز اگر از منظری تحرك روح بدانیمش، همیشه حی و حاضر است. در نظر بیاور: شمشیرهای کوتاه مغول، هرای سواران و شیهه اسبها، دشنه های خونچکان با انحنای برنده ... کدام دشنه سینه سراینده سیمرخ را درید؟ سربازی که در فوده لشکر چنگیز، دیگر فردیت خود را از دست داده، سلیلی از آهن و آتش شده بود. آنچه او را به حرکت و می داشت ارزشی قومی ولیکن دیرپا بود: جهانگشائی ... شاید آن مغول،



گفت و گویی کتبی با محمد علی سید محمد حسینی علومنی

پس تفاوت انسانی که به تعبیری خلیفه خدا و به تعبیری یاور خداست، با انسان اسیر در اوهام عرف در چیست؟ انگار بزرگترین موانع خودخواهی، غرور، تندی و تلخی جان و زبان و بعد نزدیکترین و عزیزترین کسان مایند... می بینی سید که چه قدر تاریخ، پیچیده در روانکاو و فلسفه، حی و حاضر است؟ اینت دلیل! و اما بعد...

در باب تفاوت تاریخ و هنر، مرحوم ارسطو (راستی چرا راجع به این بزرگان لفظ مرحوم را به کار نمی بریم؟! در «فن شعر» مطلبی بیان کرده که هنوز هم معتبر است: «شکی نیست که اثر شاعر از آن چیزی که اتفاق افتاده است بحث نمی کند بل که از آن چیزی سخن می گوید که وقوع آن بر حسب ضرورت یا حقیقت نمائی امکان دارد... مورخ از آنچه اتفاق افتاده است بحث می کند و شاعر از آنچه می توانست اتفاق بیفتد...» و تمام بحث همین است.

■ اصولاً درباره روابط یک داستان بلند، یا رمان با معیارهای نو و مدرن آن با تاریخ، یا همان روی داده ضبط شده چگونه فکر می کنید؟ آیا شما هم مثل پروست فکرمی کنید که می گفت: «رویدادهای تاریخی، رمانهایی هستند که زمانه نویسنده آن است»؟

□ تعریف به اصطلاح جامع و مانع از ادبیات مدرن نداریم و

نمی توانیم هم داشته باشیم. مثال: در ادبیات جهان آثار موجز بورخس را مدرن می دانند و آثار میلان کوندرا نیز مدرن محسوب می شوند (که پر از شرح و بسط و توضیح و حتی توضیح در توضیح است و نویسنده، آشکارا حضور دارد) هرمان هسه را مدرن می دانند و ماریوس وارگاس یوسا را هم... این گشتردگی شاید به این سبب است که ادبیات مدرن، بویژه بر کشف فردی از هستی، متکی است به رد و طرد ناگزیر اصول و قالبهای شناخته شده پیشین. در این میان شرق، منابع ادبی حیرت انگیزی برای کشف و اجزا دارد. مثلاً بنا به قول دکتر شفیمی کدکنی، گروهی از شاعران مدرن آمریکا، حالا به قالب غزل روی آورده اند و با همان شیوه و همین عنوان، شعر می گویند. حیرتاً! فرم متعلق به دوران ارباب و رعیتی ایران، در آمریکای سوپر صنعتی! زیرا که برای آنها این شیوه شعر سرودن، کشفی است جدید و متحرک؛ یا بورخس، که در نظر عده ای غول است و دیندار از دور او مایه مباهات، شیفته «هزار و یک شب» بود و آن را بزرگترین کتاب در همه زمانها می دانست و می گفت که اگر در داستانهای صفت کاربردی چنین گسترده دارد، نه به سبب باینانی و ضعف من در توصیف اشیا و اشخاص است، بل که به این جهت است که استادان شرق در داستانهایشان همین شیوه را به کار می برده اند و البته



باورم: همه بر حسب جایگاه تاریخی (زمانمند)، فرهنگ (ملی و دینی)، طبقاتی، وضعیت عاطفی و روانی و معرفت هستی‌شناسانه خود از پدیده‌ای واحد، درک و دریافتی متفاوت و حتی متضاد دارند. حتی یک شخص، طی زمان نظرگاههای متفاوتی درباره پدیده‌ای واحد پیدا می‌کند. مثال: آن وقتی که بی‌کار هستی نظرت درباره رؤسا چیست؟ وقتی کاری پیدا کرده‌ای چه طور؟ حس نمی‌کنی که انگار جناب مدیرکل یک خرده انسانتر شده‌اند؟ این البته مثالی است ساده. مثالی عاطفی: عشق چیست؟ آن طور که در «اوپایاشاد» آمده، مرد زن را برای خود می‌خواهد و زن، مرد را برای خود؛ یعنی خودخواهی اصل است. آیا می‌توان در عشق به نفع طرف مقابل از خود گذشت؟ هر وقت به این مرحله رسیدیم، می‌توانیم مدعی باشیم. شیخ بوسعید در گرمابه بود. دلاک شوخ (چرك) بر بازوی او جمع می‌کرد. پرسید: جوانمردی چیست؟ فرمود: آن که شوخ مرد را به رویش نیاورند! مثالی دیگر: صفات جمالی خداوند غالب است یا صفات جلالی او؟ بستگی دارد به حالی که در آن واقعیم تا چه نظر داشته باشیم و هكذا... از وقایع اصطلاحاً تاریخی هم می‌توان درک و دریافتهای متعدد داشت.

■ «کو، کو، کو... یکی فاخته‌ای کوچک، تشن گرم و تر دو

حتماً باید افزود که کاربرد عام صفت، بیشتر مخصوص به ادبیات هند و آن نوع بینش است که این جهان را اساساً مایا، فریب و وهم می‌داند. در ادبیات ایران، متأثر از بینشی که جهان را قائم به ذات یگانه می‌داند، همه چیز و همه را آیه دانسته و در خور توجهش می‌داند و این است که شاعران طبیعتگرا کم نداریم و نیز نظامی و فردوسی و... در توصیف صحنه‌ها و اشخاص دقت فراوان دارند و (اظهار فضل تمام، برگردیم به اصل مطلب): و همچنین ویلیام فاکنر در گفت و گویا خبرنگاری ژاپنی گفته بود که به سبب پشتوانه قدیم فرهنگی که دارید، کار داستان برای شما بسیار راحت است و لیکن ما در این جاناچاریم بر سر [انتخاب] هر کلمه و سطری زجر بکشیم و آثار هرمان هسه را که می‌خوانیم، می‌بینیم چه بسیار شبیه به قصه‌هاست اما این دریغ هست که ما به منابع خود چنین بی‌توجه مانده‌ایم که دیگران از فیلسوف و ادیب و مستشرق باید بیایند و آن آثار را مجدداً کشف کنند و بایانی نو و علمی و عملی ارائه دهند، البته خاصه اخیراً کسانی مانند آقایان دکتر شفیع کلکنی، پورتنامداریان، سیروس شمیسا، جلال ستاری و شادروان مهرداد بهار و دکتر آژند و رادفر و تفضلی و از جوانها خانم سجادپور و... هستند که در جهت کشف و درک نواز

طور داستانسرایی کهن

اساساً مبتنی بر آسمان و سپس انعکاس

آوازه‌ایش هم ترد و گرم، در سایه سار کوچه باغ، بر لب نهر نشسته بود. گرداگرد خود می‌چرخید و می‌خواند. کو، کو، کو...

آستانه داستان بلند آذرستان (ص ۹).

این آستانه نشان می‌دهد که از همان آغاز در پی تلطیف اصل روایت آتی پیش‌انگاره می‌سازید. البته از شیوه‌های دیگری نیز در این راستا استفاده کرده‌اید. اگر ممکن است در این باره صحبت کنید.

□ آری، در پی تلطیف اصلی بوده‌ام که اصلاً و اساساً تلطیف‌ناپذیر است؛ این را از برکات وجود انسانی غریب دریافته‌ام که بشر با دو نوع بینش متفاوت و بل که متضاد به جهان نگریسته است: بینش مبتنی بر منطق آتش و بینش مبتنی بر نور... زمانی که «آذرستان» را می‌نوشتیم - برای دفاع از خود می‌گویم، متأثر از آدمی بسیار عادی و نگاه مبتدل و بل که مردم‌فریبانه‌اش - منطق آتش بر من حاکم بود و از یاد میرید که جهنم به معنای گودال ژرف پر آتش (آذر) است. بینش دیگر، منطق نور، اساساً سلام و آشتی و مهربانی و فرزانگی است. مولانا می‌فرماید:

تسو بزن یسار بنسا آب ظهور

تا شود این نار عالم، جمله نور

در «شرح کبیر» انقروی آمده است: مراد از نار عالم بعد و

فرهنگ کهن می‌یوشند (اجرشان مأجور) و لیکن هنوز مانده است تا هنر ما بر پایه‌های قدرتمندش قرار بگیرد.

■ آذرستان، هم می‌تواند یک متن تاریخی باشد و هم می‌تواند به همان اندازه تاریخمند به نظر نرسد، و این قطعاً به سبک و شیوه و شگرد کاری نویسنده آن باز می‌گردد. این جریان به همین اندازه در «شاهنشاه در کوچه دلگشا» نیز قابل مشاهده است. می‌توانیم در این باره بیشتر صحبت کنیم؟

□ از کارهایم عموماً راضی نیستم، خاصه از «آذرستان»، آن هم بیشتر به این دلیل که آدمی وارسته و مهربان که بر من و بر جماعتی ولایت دارد، مرا متوجه نقص اساسی در بینش آن داستان نمود و من از صمیم جان سپاسگزار ایشانم ولیکن از باب اطاعت امر حضرت عالی، باز «فن شعر» ارسطو را می‌گشایم، فصل نهم: «شعر پیوسته از کلیات بحث می‌کند و تاریخ از جزئیات. «کلی» آن چیزی است که هر کسی مطابق مشخصات روحی خود و بر حسب ضروریات یا حقیقت نمائی می‌تواند آن را بگوید یا انجام دهد... فقط بیان مسائل حقیقت‌نما است که می‌تواند مورد استفاده شاعر قرار گیرد نه ذکر وقایع حقیقی».

حقیر، درک و دریافت شخصی خود را از این متن بیان می‌کنم (اما تفکر قدمائی ما را بین که به جای «فاکت» آوردن از دریدا و کوکتو، شاهد مثال از ارسطو می‌آوریم)، بر این

غفلت و خصائل بد است که این صفات، سبب آتش و جهنم می‌گردد. پس خداوند! این صفات ردیله را به صفات عالیه تبدیل فرما.

از دوستی که مسلماً مایل نیست نامش را بگویم و با منطق نور آشناست، شنیده‌ام که گاه، شب ظلمانی را چون مرغزاری دیده و گاه شبانگاه اتاق تاریک را غرق در نور مشاهده کرده و گاه تصاویری از مریم و موسی - کلیم الله - بر او مشهود بوده و گاه نسیم عطر آگین غیب بر او و مرادش وزیدن گرفته است و انگار هر کس، همه، چه فرد و چه جمع، می‌باید از بینش آتش بگذریم تا به بینش نور برسیم و چون گناهکارانی که حضرت یحیی در کنار نهر اردن تمعیدشان می‌داد تا تطهیر شوند و به صورتی رمزی، تولد مجدد بیابند، بعضی از ما باید دنبال یحیائی باشیم تا غروبگاهان، کنار درختان کاج و انار، کاسه آب طهور بر سرمان بریزد و ... مبادا آن که یحیی از بینش و رفتار خویش باز بماند و در خودخواهی و خودرایی و تلخی جان و زبان، فریبمان دهد و از خود عقب بماند، که در این صورت: دروغا!

■ یکی از ویژگیهای آثار شما «عیان گوئی» و «تشخیص متن» است. این برای من مفهوم ویژه‌ای دارد. خواننده نوشته‌های شما از همان آغاز، خود را قابل احترام در خواهد یافت؛ با آستانه داستان «آذرستان»، خود را برای بحرانیها، نگرانیها و رویدادهای دیگری از این دست آماده می‌کند اما با آستانه «شاهنشاه در کوچه دلگشا» خواننده به دنیای دیگری فراخوانده شده است. آن عجب وضعی ... خفه، بد و پسی، جاوید ...

طوطی پیر و گنده و پرریخته، این را گفت و با چشمهای بی‌حالت و گرد و نگاه ابلهانه اش، به دفتر سوت و کور زندان و به سرهنگ صولت زک زد و ...
آستانه «شاهنشاه» (ص ۵)

در این باره چگونه فکر می‌کنید و باز آیا فکر کرده‌اید که ممکن است این چنین احترامی به مخاطب به نفع او و به ضرر نویسنده تمام شود؟

□ به این موضوع فکر نکرده‌ام اما فریب ظاهر ساده جهان را نخوریم، زیرا هر ظاهر ساده‌ای راه به معانی پیچیده دارد؛ به قول شارل بودلر: این جهان، جنگلی است پر از اشارات. یعنی همه چیز آیه، اشاره و نشانه است. باز به این معنی که عالم ملک - عالم محسوسات - پیچیده شده است در عالم ملکوت و آن نیز تحت سیطره عالم عقول محض - عالم جیروت - است. چند هزار سال است که جماعت مجذوب ظاهر ماجرای موسی - کلیم الله - و فرعونند. ازدها شدن عصا و باقی قضایا. لیکن در پس آن همه نمایش و نمود، موضوع از اساس دیگر است. در نوشته «شاهنشاه در کوچه دلگشا»، ظاهر ساده ماجرا این است: محمدرضا پهلوی ساعت دوازده همراه با پرفسور جعفر (موجودی از عالم غیب) به زیر زمین کاخ می‌رود و ساعت هفت بتهنائی از آن جا بیرون می‌آید. در یک ساعت دیگر، سفر او هفت شبانه روز طول کشیده است و شاه از سفر

خود نمونه‌هایی همراه دارد و مکان ماجرا هم تهران، کرمان و شام در عهد یزید است. اشخاص داستان، مثلاً کل چنگیز یاسا، خرده مالکی است شهوتران، قاتل هم هست و با این همه از زنش توران خانم - و خدا هیچ کس را مثل او، بخصوص خانمها را، بدزبان و بداخلاق نکند؛ آمین - بسیار می‌ترسد، او هم قاتل است و صیغه‌های کم سن و سال کل چنگیز را می‌کشد. یا مشتعلی که آدمی است بدبخت و لافزن و ... آماشالله که آدمی است سرگشته و فطرت قهرمانها و رفتار ابلهان را دارد و رؤسا که مشتی آدم احمق و رذلند و شاه - دیکتاتور اصلی - بر جامعه مفلوک حکمروائی می‌کند، خودخواه و خودبین و خودرایی ... شوپنهاور می‌گوید که یک نفر همه است. از این منظر چنان رفتاری می‌تواند در همه ما حاضر باشد. آن چنان که فرعون، رامسس دوم نیست؛ منظور خوی اوست که فرعون را مظهر جباریت بشر می‌سازد و در گذر و گذار زمان، صدها فرعون داریم. فرعونی که در هر کس و هر کدام از ما - به درجاتی - می‌تواند رشد کند و کوس انا ربکم الاعلی بزند.

■ طنز موجود در «شاهنشاه» یکی دیگر از ویژگیهای آثار شما و این رمان است. شما در این رمان، حتی در ساختار نوشتاری «شاهنشاه» را در یک کوچه بسیار دراز و طویل قرار داده‌اید. هیچ گونه فصلبندی و پایانه‌ای در طول رمان وجود ندارد و حقیقتاً مثل «کوچه دلگشا» است؟

□ طنز، باری، تیغ بر ستم و ستمگر کشیدن است، درست که شاه رفته اما شاهچه‌ها فراوانند. در این نوشته به خاطر فرهنگ قدیم و قوی ایران، خواستم بیازمایم که اگر نگاه مولانا عبید زاکانی را بخواهیم باز اجرا کنیم، به چه نحو درمی‌آید؟

فی الواقع جمع آوری میان شیوه‌های کهن داستانسرایی با تئوریهای جدید رمان نویسی کار مشکلی است، زیرا به قول میلان کوندر: رمان، محصول و دستاورد غرب است که پس از رنسانس، در مجموعه نظریات و از آن جمله در تئوریهای مربوط به داستان، نگاه به آسمان را اغلب فرو نهاده است مگر در آثار کسانی همانند تولستوی و داستایوسکی و بولگاکف از روسها و تی. اس. الیوت و گراهام گرین و بعضی دیگر.

از آن سو، طرز داستانسرایی کهن، اساساً مبتنی بر آسمان و سپس انعکاس آن - انعکاس مینو - بر گیتی است. در یکی اساس این است که من می‌اندیشم، پس هستم و در دیگری اساس این است که من اندیشیده شده‌ام. و این است که نظریه‌هایی در باب داستان غیب باور با داستانی که انسان را مجزا و مستقل از جهان و حتی رو در روی آن می‌بیند، بسیار متفاوت است. بخصوص از یاد نباید برد که در پیش دین باور، همه جهان از یک جوهر است و نمود آن در داستان، چیزی است که گاه عنصر جادو نامیده می‌شود؛ تبدیل اشیا به یکدیگر و به اشخاص و مانند آن ...

- طنز در جوامعی که ستم در پرده‌های دموکراسی پیچیده است، طنز پیچیده‌ای است و در جوامعی که ستم در آن آشکار

است، طنز نیز ضریح و بی پرواست. در مقایسه با چندین قرن قبل، دوران مولانا عبید زاکانی با سالهای اوج دیکتاتوری، در شرایط و اوضاع اجتماعی (حیرت‌نا) چندان تفاوتی نیست: سکون و سکوت چند صدساله میان این دو دوران، در روابط حاکمان و محکومان، نوع نگاه غالب بر مغلوب و حاکم و محکوم، روابط مأموران و عسکرها با زیردستان، رشوه خوری، فساد، ستمگری و ستم‌پذیری، ربا و چاپلوسی و جاسوسی و از آن سو شباهتهاست که حیرت‌افزاست. نمونه آن در بخشی از «جامع التواریخ» آمده است: «اکثر رعایای ولایات، جلای وطن کردند و ... شهرها و دیه‌ها خالی ماند ... از بیم محصلان گریخته و چون محصلان به محلات رفتندی، حرامزاده‌ای را بادیه‌گردندی که واقف خانه‌ها بودی و به دلالت او مردی را از گوشه‌ها و زیرزمینها و باغات و خرابه‌ها کشیدندی ... همچون گله گوسفند در پیش انداخته و ... ایشان را به پای از ریسمان آویخته می‌زدندی ...» و معلوم است که همیشه در ستمگری و ستم‌پذیری گذشته از دلائل بیرونی و اجتماعی، دلائل روانی نیز مؤثرند، آن طور که ستم‌پذیر، ستمگر را ایجاد و حفظ می‌کند؛ و منقول و مکتوب است که در پیشگاه خدا، ظالم و مظلوم هر دو یکسان محکومند.

■ نویسنده خوب کسی ست که ببیند و به خاطر بسپارد، انگار که ندیده است و به خاطر نسپرده است»
این مطلب ترجمه گفت و گوئی با یورخس است در مجله «کان»؛ این گونه به نظر می‌رسد که شما در دو رمان «آذرستان» و «شاهنشاه در کوچه دلگشا» به چنین ایده‌ای کاملاً معتقدید؟

بله.
■ آیا تاریخ یک سند ثبت شده است؟ آیا به نظر شما وقتی تاریخ به حوزه تخیل نویسنده نزدیک می‌شود، باید از تعرض و غارت و دگرگونی و حتی تحریف مصون بماند؟ من که به چنین مصونیتی معتقد نیستم، شما چه طور؟

خیر. با نظر شما موافقم. اصلاً تاریخ بشر چیست؟ اساس آن بر تضادی طنزگونه است. مکتوب است: بزائید برای مرگ و بنا کنید برای ویرانی ... این طنزی است بسیار تلخ و حتی موحش و بسیار واقعی. به قول مولانا: آن میر دروغین بین با اسبک و بازینک ... او به جست و جوی چیست؟ جاودانگی؟ و جماعت چه؟ و ما؟ اصلاً هر پدیده و ماجرائی آن گاه که از ذهن و هزار توهای روان بشر می‌گذرد، شکل و هیبتی متفاوت با عقیده دیگری می‌گیرد، نه مطلقاً ... بل که تا حدودی زیاد. آن وقت، تاریخ که جای خود دارد - آن هم تاریخ ساکن و ساکت که هر از گاهی در آن آتشفشانی می‌خروشد و رعدی می‌غرد و ابر می‌بارد که اینک بهار و باز ...

■ به نظر می‌رسد که شما در پی برقرار کردن توازن میان تاریخ و ادبیات امروزیید. ادبیات به همان اندازه می‌تواند از نظر دور شود که در تاریخ، و تاریخ به همان اندازه می‌تواند به ادبیات نزدیک شود. این توازن را در آثار شما چگونه می‌توان توضیح داد؟
مرز جئون و تخیل خلاق در کجاست؟ خیالابافیهای یاهو و

بیهوده (!؟) را «جنون» می‌گویند؟ مگر خیال حتماً باید سودی در ماده و معنا داشته باشد؟ آن هم سودی سهل الوصول و سریع. آری، همه می‌گویند آری و فقط مجنون‌نهایند که می‌گویند نه. حتی نه هم نمی‌گویند، هیچ! بی‌کلامی، توضیحی، دفاعی از خود و ... کردار خود را دارند و مسخره می‌کنند عاقلانی را که حالا مثلاً از راه قلم به آلف و اولوفی رسیده‌اند؛ از بس که مدح گفته‌اند و به همه چیز تعظیم کرده‌اند: به در و دیوار و به دوو و مویایل هم تعظیم می‌کنند و در خلوت از فرط خشم به خود می‌پیچند که چرا هنوز به ثروتهای عالیتر نرسیده‌اند یا از آن طرف، چرا زود جهانی نمی‌شوند و چرا کتابهایشان را در تیراژهای وسیع به السنه زنده و مرده چاپ نمی‌کنند و چرا؟ ... چرا جهان نمی‌فهمد آقا وقتی می‌سراید که در گوشه‌هایم سیگار می‌کشی ... نبوغ در او شعله می‌کشد و ... مرز تاریخ و زندگی امروز در کجاست؟

سید! هر کس دست به قلم می‌برد، از او که فقط چیزی خط خطی می‌کند ... تا نیما، همه حدیث نفس دارند، باقی بهانه است، اما در نظر داشته باش که یک وقت این حدیث نفس، چنان و چندان محدود و منحصر به فرد است که بیماروار کژ و مژ گشته و راوی اش مصداق قول ویلیام فاکنر واقع می‌شود. آن گاه که در خطبه و خطابه مشهورش هنگام دریافت جایزه نوبل گفت: «سخن از شهوت می‌گویند نه از مهر، از شکستهای دم می‌زنند که در آنها هیچ کس چیز ارزنده‌ای نمی‌بازد، از پیروزیهای دم که در آن امید نیست و از همه بدتر رحم نیست، رأفت نیست. غمهایشان از زردهای نوع بشر مایه نمی‌گیرد و داغی بر جای نمی‌گذارد. سخنشان از دل نیست از غده هاست.» یک وقت، راوی حدیث نفس جمعی دارد، مانند اغلب آثار قدرتمند و ماندگار رئالیستها: «خوشه‌های خشم»، یا آثار یاشارکمال، یا آثار دولت‌آبادی. یک وقت نیز این حدیث نفس وارد دغدغه‌ها، اضطرابها و شک و یقینهای فلسفه و عرفان می‌شود، چون آثار کافکا و هرمان هسه و بعضی از آثار هدایت ... باور دارم که هنر همسرشت و همگوه‌ها با عرفان می‌تواند و یل که باید در جهت سیر و سلوک برای کشف حقیقت باشد و حقیقت چیست؟ هدف از حرکت جامعه در زمان چیست؟ گمان می‌کنم که همه اینها رو به سوی آزادی دارند. آزادی از بند جهل و تعصب و عرف و ارزشهای طبقاتی تا آزادی از بند خود ... این است تعادل میان تاریخ و ادبیات.

■ آیا شما به ادبیات تاریخی معتقدید؟ ادبیاتی که از سوئی تاریخمند باشد و از سوئی بر پایه مبانی ادبیات استوار به نظر برسد. آیا اصلاً چنین چیزی وجود خارجی دارد؟

معمولاً وقتی صحبت از رمان تاریخی است، ذهن مخاطب متوجه آثاری می‌شود مثل «خواجگه تاجدار» یا «شمس و طغرا» و امثال اینها. باز معمولاً رمانهایی را که به مقاطعی از تاریخ معاصر یا حتی نزدیک به معاصر پرداخته‌اند، از این نوع نگاه و تقسیم معاف می‌دارند. باید به عرض برسانم که رمان تاریخی به همان معنای معمول و مشهور، در ادبیات کشور ما

خوب معرفی و ارائه نشده است. بعضیها از رمان تاریخی، البته، منظور پسندیده‌ای داشتند (مانند برانگیختن حس میهن خواهی و غرور ملی و امثالهم که در زمان خود ضرورت داشتند اما وجوه داستانی در آنها کم‌رنگ بود). قبلاً هم عرض کردم که اگر تاریخ را حرکت جوامع به سوی گوهر آزادی و آزادگی بدانیم، این زمان و آن زمان شباهتهای فراوان با همدیگر دارند. مولانا می‌فرماید:

دو علم افراخت اسپید و سیاه
آن یکی آدم، دگر ابلیس راه
در میان آن دو لشکر گاه رفت
چالش و پیکار، آنچه رفت رفت
همچنین دور دوم هابیل بود
ضد نور پاک او قابیل بود
همچنین این دو علم از عدل و جور
تا به نمرود آمد اندر دور دور
دور دور و قرن قرن این فریق
تا به موسی و به فرعون غریق
همچنین تا دور عهد مصطفی
با ابو جهل آن سپهدار جفا

زنانه، مادرانه جهان، بگو ایزد آب: آناهیتا... و باری، خدا را چه دیده‌ای؟ شاید مرگ من نزدیک باشد؟ به همین سبب از همه استادان و بزرگوارانی که با نیش قلم باعث رنجش خاطرشان شده‌ام، عذر تقصیر می‌خواهم و دستشان را می‌بوسم و به انسان مهربان سجده می‌برم و این باورهای باستانی نما، آرمانخواه و هنر را ابزار بیان مفاهیم دیدن، حالا... به سبب اوضاع بیشتر جاهای جهان و در پاسخی عکس‌العملی فاقد تفکر به آن- از سوی پاره‌ای جماعت، دیگر خریداری ندارد و متاعی کهنه می‌نماید. بارها پیش آمده است که دوستان تویخیم کرده‌اند که اندیشه‌های خرافاتی داری و فی‌المثل پرفسور جعفر چیست و کیست؟ بارها پیش آمده است که سرزنش شده‌ام که چرا یقه شاه را چسبیده‌ام؟ جوانی هفده ساله را رژیم قدر قدرت، در فهرست اعدامیها قرار داده بود، اجداد او همه از استبداد رنج برده‌اند: دورترین اجدادش، شاید، از رستم رامسس دوم می‌گریخته‌اند... چنین آدمی می‌داند که در مملکتی زندگی می‌کند پر از عشائر و ایلات و روستائی و دهقان که بینش و دانششان از جهان، هنوز هم حد و حدود همان فهم- آن هم فهم از مسیر و مجرای ناخودآگاه جمعی- «شاهنامه» و «حافظ» و «مثنوی مولانا» و «خمسه نظامی» و «گلستان» و «بوستان» و

هر نویسنده‌ای که ریشه‌های باور داشته باشد، از هر شعر به شعوری می‌رسد.

ادبیات ما را

اما تا حالا موضوع نوشته‌هایم وقایع استان کرمان بوده است. سرزمینی عجیب و غریب و پر از تضادها. فاصله‌های بعید میان واحه‌ها و روستاها جوامعی بسته به وجود آورده است. طوری که هنوز نیز در باورها و آداب و رسوم، رنگ باورهای پیش از ظهور زرتشت آشکار است و نیز این استان جایگاه تضادهای پررنگ اجتماعی و فرهنگی است. صنایع مونتاژ در کنار عشایر شترسوار و قاچاقچیهای مسلح! و افسوس که هنر- آن هم هنر دین باور- مغلوب سیاست است. هنر که باید راهنمای اندیشه و رفتار نیک باشد، اینک برای بعضی، دکان نان و رزق و ریا شده است.

■ آیا شما مخاطبان خودتان را می‌شناسید؟ آنها چه کسانی هستند؟ آیا می‌توان آنها را تعریف کرد؟ آیا به همان مقدار که می‌توان خوانندگان آثار مثلاً باستانی پاریزی را تعریف کرد. خوانندگان کارهای شما نیز قابل تعریفند؟

□ گمان می‌کنم از هر قشر باشند. یک بار آبدارچی اداره‌ای «شاهنشاه...» را در دستم دید، گفت: این را بخوان که خنده دار است! یک بار دانشجوی شجاع و دانشمند و باینش، ساعتها در محل کار و در خیابان با من بحث داشت که آن شخصیت را موضوع رمان قرار دادن نابجاست. از این جاناتا آسمان حق با اوست ولیکن من مگر چیستم و کیستم؟ آدمی در معرض خطا و تصحیح خطاها. آدمی محتاجتر از همه به روح

رساله‌های عید زاکانی و امثال آثار این بزرگان عرصه ادب ایران و جهان است و این خیل جماعت هموطن بهتر است که نویسنده‌ای روستائی مآب از نوع و نمونه روحیات و تفکرات و سلیقه‌های هنری خویش داشته باشد. چه می‌شود مگر؟

■ بحران نقد از سوئی، و بحران مخاطب از دیگر سو، ادبیات ما را تحت فشار قرار داده است. شما در این باره چه نظری دارید. علل آن را چگونه می‌توان مورد بررسی قرار داد؟

□ بحران ادبیات و نقد آن، دقیقاً و یقیناً، جدا از بحران اجتماع نیست. ببینید که ما الآن چند دهه است که از سنت، چه در فرم اجتماع و چه در باورها، بتدریج داریم فاصله می‌گیریم و هنوز تا جامعه و اندیشه جدید فرسنگها فاصله داریم. به همین سبب، مناظر و ماجرای طنزآمیز در این جا بسیار عادی است. من باب نمونه: آقائی را با موبایل، سوار بر دوو ببینیم که برای رفع زخم چشم، طلسم به خود و به فرمان ماشینش بسته باشد؛ و این نمونه دم دستی است از اوضاعی بسیار بغرنج در همه جهات سیاسی، فرهنگی و ادبی...

■ نظرتان درباره جریان ادبیات داستانی از ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۸ - که خود دو دهه است - چیست؟

□ از منظری می‌توان گفت که ادبیات ایران، هم‌تراز با ادبیات قدرتمند آمریکای لاتین است. مثلاً در ادبیات کودک و نوجوان، شاهد استقبال وسیع بسیاری از ملتها از آثار آقای

هوشنگ مرادی کرمانی بوده ایم و باز شاهدیم که از «کلیدر»، در این سالهای اخیر، در سطح جهان استقبال شده است اما از سوی دیگر این نیز هست که عده ای هنوز مجریان ناقص و الکن و بدخط نظرات و آثار دیگران بوده، در مرحله آزمایش و خطا و تجربه و تقلید مانده اند. همین دوگانگی ژرف، ارزیابی را مشکل و بل که محال می کند.

■ در پایان، اگر نکته دیگری به نظر تان می رسد (نکته ای که در راستای کلیت آثار شماست) خوشحال خواهیم شد که بشنوم.

□ سرگشتگی، حیرت و ... اغلب عاصی از خود و به تنگ آمده از شر تخته بند تن و مصائبی که نامش زندگی است، مایه اصلی نوشته های حقیر بوده اند. یک بار به آرامش رسیدم که آن هم دیر نپائید. اما از سوئی، انسان شرقی، و بتبع: من نیز، در اعماق جان می داند. و این دانشی است همراه با بینش - که از آرامش ازلی و ابدی جدا افتاده در جهانی زندگی می کند که همه پدیده هایش بسرعت از او جدا می شوند و جدالی سخت میان انسان با طبیعت، جامعه و با خود در گرفته است، انسان شرقی می داند که این جدال، حتی بی معنی اما چاره ناپذیر است؛ می داند که سرانجام همه چیز به یگانگی نخستین باز خواهد رسید، این همه تعبیر مانند این که از عصر طلا و نقره دور افتاده و در عصر آهن به سر می بریم، تقسیم جهان به دوره های سه هزار ساله، و این که در آخرین و بدترین دوره ها هستیم و باور به ظهور منجی ای - که در همه ادیان آمدنش بشارت داده

شده است - که جهان را به آشتی و آرامش می رساند، همه ناظر به همین دانستن رنج آور است. مکتوب است: «همانا انسان را در بستری از رنج آفریده ایم.» پیچیدگی انسان شرقی در این است که در پس ظاهر آرام خود، بسیار متلاطم است. امروز را به امید فردا تاب می آورد تا که باشد، شاید؛ در بر معشوق بیاساید و زندگی را زهر می داند و حتی امیدوار است که در پس دروازه های مرگ، در جهان دیگر، با معشوق رام و آرام باشد:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه / جمعی به تو مشغول و تو غائب ز میانه

و از سوی دیگر، این نیز هست که به سبب ستمهای بی حد، انسان شرقی در حرکت مدام فکر و عمل قرار دارد، طوری که تغییر منش و کنش او عادی می نماید:

ما زنده بر آنیم که آرام نگیریم / موجیم که آسودگی ما عدم ماست

و آن تسلیم پذیری و این عصیان، یا ما را به نجات می رساند، طوری که کنار چاه از دست موسی - کلیم الله - آب بنوشیم و بر قایقی سوار شده، به جزیره ای برویم که رنگین کمان کلمات آسمانی را در آن با همدیگر کشف کنیم و بخوانیم، یا در این جهان مقدورمان نمی شود که باکی نیست و به هر حال مکتوب است: «فقط دلیر و پرقاطت باش».

و کلام آخر این که، هر نویسنده ای که ریشه های غریب و غم انگیز و هجرانی ادبیات ما را باور داشته باشد، از هر شعر به



شعوری می‌رسد. غزلیات سعدی را اینک گشودم، آمد:

من ندانستم از اول که تویی مهر و وفائی
عهد نابستم از آن به که ببندی و بنائی
دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم
باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرانی
شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن
تا که همسایه نداند که تو در خانه مائی
گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی

یا این ابیات از حافظ:

صبحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت
ناز کم کن که بسی چون تو در این باغ شکفت
گل گفت که از راست نرنجیم ولی
هیچ عاشق (؟) سخن سخت به معشوق نگفت

نقل آن کفر نیست. ای هیچ عظیم، جاری باد نام تو. یاریمان کن که بدانیم همه هیچ هستیم و همه چیز هیچ است و حتی هیچ نیز، هیچ است! این ادعای شطح گونه را ما با پشتوانه هائی چون مولانا و عطار، متوجه می‌شویم که هیچ را همه چیز می‌داند، همان وحدت در کثرت... جناب مولانا با نجابت و مهربانی و ادب بزرگوارانه اش فرموده بود که اساس این جهان بر غفلت است... لیکن تعارف فرموده، آه که اساس این جهان، بر توهم است. همه، از سیاستمدار تا ادیب و تا بقال سر محل، می‌پنداریم که کسی هستیم و اگر بگویند ما که بالای چشمت ابروست، برآشفته شده، می‌خواهیم دودمان طرف را به باد بدهیم و همین توهم در ادبیات هم هست، اغلب در سطح می‌لغزیم و این است که تا نویسنده ای یک قدم جلو می‌رود، داستایوسکی، گوته، بولگاکف، هدایت «بوف کور»، خوان رولفو، کوئنتس «آتورا»، بورخس، کافکا و... یاشار کمال در تعدادی از رمانهایش و آستوریاس نیز همچنین آثارشان، جلوه ای می‌یابند. آه که جهان در تیرگی بیمعنائی غرق می‌شود و اینک شاید بیش از هر زمان در این جهان به روح جوانمردی،

رحم، رأفت، نعدوستی و آزادگی یکی از بزرگترین انسانهای همه زمانها، علی (ع)، محتاجیم که در این جهان، هیچ زیبایی نمی‌دید و از قله قدرت سر در چاه فرو برده، می‌غرید که ای مرگ! کجائی تا در آغوشت بگیرم تنگ تنگ؟

با این حال، هر کس می‌تواند و باید در حد خود برای زیبایی و رحم و رأفت و عواطف انسانی و عدالت و... بکوشد؛ چاره ایمان نیست. در ادبیات هم همین است، باش تا غریبها، پس از پست مدرن، به مفاهیم قرن نوزدهمی چون عدالت خواهی و زیبایی طلبی برگردند و ما نیز، پیروان آقایان، باز همان مفاهیم را دنبال کنیم...

در ابتدا گفتیم که از کارهایم عموماً ناراضی ام و حالا در بینشی متناقض نما می‌گویم، همه آنها، علی‌الخصوص «اندوهگرد»، بیان الکنوار من بوده است از هیچی که همه چیز است و این است دلیل بر عدم روابط علت و معلولی و حضور غیب و حماسه و ترس... همه هم تحقیر این جهان و مردمانش و مدح جنون، بی آن که خود مجنون باشم و درد این است. درد این است... و هر چند آنچه می‌گویم ساده انگاری است، اما حالا که به کارهای قدرتمند جهانی، چون «جنایت و مکافات» و «مرشد و مارگریشا» و «پدرو پارامو» و آثار آستوریاس و یاشار کمال و کازانتزاکیس و آتورا و... که می‌نگرم، می‌بینم که در این همه، هنوز «آرکه تاپیها» حضور و نفوذ دارند، اما موضوع آنها «فرد» است و روانکاو ای که از «تپ» به معنای داستانی و جامعه «تپیک» درآمده است، پس نابجا نیست اگر گفت و گور پست مدرن دانسته، با نیایشی از زرتشتیان کرمان آن را به پایان آورم: ای که می‌کوشی برای اشته - راستی، عشق و اشراق - یاری ارواح نیک زندگان و درگذشتگان همراهت بادا... و هر چند وادی تعالی فکر و روح و نوشتن صعب است، اما... همچنان که مکتوب است «فقط دلیر و پرتاقت باش».

بیش مذکور در بیتهای فوق الذکر، اساس نگاهی است که خصلت اصلی و اساسی نگاه ما را شکل می‌دهد. بعید نیست که گروهی ما را متهم کنند به رمانتیک گرایی و گریز از وقایع صعب و سخت، لیکن هر انسانی در لایه های عمیق ذهن و روح خود رمانتیک است، فی‌المثل: هیچ دیکناتوری نبوده و نیست که یک بار عشق - حتی همین عشق مجازی - در شرایطی نرم و مهربانش نکرده باشد و از منظری لطیف جهان را ننگریسته باشد. آنچه آقای براهنی در «بحران نقد ادبی» با تعبیر «آب حیات» ذکر کرده، چیست؟ پاسخ به آن، رنج بردن در معناخواهی است که اندک اندک درهائی به جهان صور ازلی و اعیان ثابت می‌گشاید؛ تربیت شدن با «نازیانه های سلوک» و صبوری است که نگاه را متفاوت بار می‌آورد. اینها که عرض کردم حرفهائی است مهم و کلی، شاید مجالی پیش آمد و به جزئیات پرداختیم لیکن تا آن وقت باز می‌گویم: «فقط دلیر و پرتاقت باش».

■ - و افزون بر اینها؟

□ یک سال بیشتر است که این مصاحبه کتبی انجام شده و حالا در گذر از برزخ یکساله، در سهائی مهیب آموخته ام که علی‌الظاهر و سرراست، شاید چندان ربطی به ادبیات داستانی نداشته باشد، اما اگر راضی تان می‌کند و خوش دارید، بپندارید که مصاحبه ای پست مدرن است. اینک گوش کن با توام: دانش جز سیاهی دل نیست، فرمود:

دفتر صوفی سواد و حرف نیست

جز دل اسپید همچون برف نیست
از همین جا می‌رسیم به بحثی ادبی؟ بل ریکور که خود مسیحی مؤمنی است، گفته بود که وقتی دریدا، تئوریهایش را در باب ادبیات برایم توضیح می‌داد، شگفتزده دیدم که آن همه شباهتهای عجیب با تائو - تهی - چینیهها دارد! تائو را ما نمی‌فهمیم، اما هیچ را چرا. نمی‌دانم کجا، از که، و کی خواندم یا شنیدم دعائی آمیخته با طنز را که اگر هم کفر بنماید،